

سپاه روم، چون روزگار خود را برشگون و احوال خود را دگرگون و خود را در چهار موجۀ خون دیدند، ناچار چون خیل زانغان سپاه روزگار روی از آن محرکۀ کارزار گردانیده، راه فرار برقرار دادند. نامداران ظفر تلاش و تیره شیران قزلباش، به‌ضرب شمشیر الماس فام و نیزهٔ عدو انتقام، و تیر دلدوز و ناوک جانسوز، در هر قسمی سرهنگی به‌خاک افکندند، و به‌قدر یکهزار نفر زنده و چهار هزار نفر سر بر سر نیزه کرده، چون شیر گرسنه با وفور طعمه مراجعت نمودند.

چون به‌قدر دو میل راه را طی نمودند، سرداران فیروز جنگ و نامداران با عاز و ننگ گفتند که حسب‌الامر خاقان گیتی‌ستان چنان به‌نفاذ پیوسته، که از طرز و طور سپاه روم، و از کیفیت حرکت و نزول آن سپاه شوم، سر رشته‌ای حاصل ساخته، و زهر جنم وارد بدان نموده، مراجعت نمایند، و این مدعا به‌عمل نیامده، صلاح چنان دیدند که اسرای مذکور را با سرهای مخالفین باموازی یکهزار نفر افتاد درگاه جهان‌آرا [نمایند]. و خود چون باد صرصر، و مانند شر (؟) اخضر، عازم اردوی سرعسکر گشتند.

بعد از طی مسافت، در نیمه شب از یک سمت اردوی روم مانند خیل نجوم شیخون آورده، و طلایه داران ساقه و سول را برهم زده، و مصطفی پاشا نامی که مأمور به‌مطایفه‌داری بود به‌دست یک‌نفر از غازیان ابتدالی زنده گرفتار، و جمع کثیری هدف شمشیر تیز گشته، سر و زندهٔ بسیار گرفتار عساکر نصرت شمار گردیدند، و آن غازیان پردل و شیرداران (؟) شیردل آتشی و لوله و صدای زلزله در کون و فساد آن سپاه پرکینه انداخته، چون لعمهٔ برق سوزان و مانند خورشید تابان بر گوشه‌ای زده، با دل شاد و طبع آزاد بدر رفتند.

اما چون سرعسکر روم آنهمه جلالت و دلاوری و خیزه‌سری از عساکر قزلباش مشاهده نمود، رعشه و لقوه در حرکات و سکون و عصبهای آن مانند کن فیکون ظاهر گردید. و می‌گفت: بنایم پدیری را که چنین نامداران و گردنکشان به‌سرسۀ ایجاد درآورده‌اند، و خراب شود ممالک خراسان و باد و هوای آن مملکت بهشت نشان، که تا بوده، قهرمانی و رستم داستانی ظاهر ساخته، و همیشه تاج کیکاوسی و علم کیانی و شقۀ پهلوانی و کوس و دولت صاحبقرانی و گیتی‌ستانی از آن مملکت هویدا و ظاهر گشته.

نور ز‌شرق بود شعله فشان در جهان مجمع یورش بود نادر گیتی‌ستان  
 القصه از همان منزل کوچ کردند و روانه شدند. و مستعد جنگ نمودن، [بنا]  
 را به‌طور فرنگ گذاشته، عازم گردیدند، که انتهای سپاه که حرکت می‌کرد به‌ابتدا  
 نزول، و همه‌جا دور و دایرهٔ خود را سنگر حصین ساخته، و به‌همین ترتیب وارد ایروان  
 گشتند.

اما چون سرداران قزلباش با چنان فتح نمایان وارد حضور حضرت صاحبقران

گشته، چگونگی مقدمات و وفور سپاه و کثرت جاه را مروض دارای دوران نمودند، در ازای آن نحو خدمات بهمخلاف شهنشاهی مباحی و سرافراز گردیدند.

چون دارای دوران داشت که دست اجل برقهای سرعکر زنده، او را خواهی نخواهی به این سمت می آورد، در نهم ماه رجب سنه سبع و خمین و عاثة بعدالالف از ایروان عبور، و مرادتبه دو فرسخی ایروان را، که قبل از این مشهور به قرآتیه بود، و در هنگام محادله عبدالله پاشای کوپرولو اوغلی و شکست آن به مرادتبه اشتهار یافت، قرارگاه دولت ساختند.

یکن محمد پاشای سرعکر نیز با یکصد هزار سواره و پیاده ملازم مواجب خور دیوانی، که [برای] هر نظری دو نفر ایلجاری نیز به موجب فرموده سلطان روم حکام و عمال ولایات تدارک دیده فرستاده بودند، و گوکه و استعداد تمام روز دهم بعد از ظهر آمده، و در دو فرسخی اردوی همایون، دامنه کوه را محل نزول ساخت، و خیم و سیرا پرده اقامت برافراشته، به استحکام مکان و احداث سنگر و مزغل و بروج و باره پرداخت، و در یک دوساعت نجومی قلعه ای حصین و برجهای متین آماده و مهیا ساخت.

و در آن روز حضرت گیتیستان، و آن نادر دوران برفراز خامه ریگی به تماشای آن لشکر قیامت حشر به در آمده، و نظاره می فرمود، و به زبان حال ادا می نمود:

من بنده حقیرم گر شاه تاجدارم  
لطفت اگر نباشد دایم (?) شرمسارم

و دیگر به زبان الهام بیان می فرمود که: انشاءالله تعالی به شفقت الهی و به اقبال عدو مال صاحبقرانی لشکر بدین حشر در نظر کمیاب اثر من چون خیل زاغان و پشه بیابان می نماید، که به وزیدن نسیم اقبال نادری و به صدای کوس او گیرگه اسکندری، اثر و علامتی باقی نخواهد ماند. و معاودت به سرادق نادری نمود.

اما روزانی دیگر، که این طاوس زرین بیکر از حجله خانه مشرق به سرادق افلاک راست ایستاد، و عالم ظلماتی را از پرتو قبه سلطان خراسان به سر جهانیان مزین و نورانی ساخت، آن دو دریای لشکر در برابر یکدیگر صف قتال و جدال بیاراستند.

حضرت صاحبقران برسند خوشخرام برآمده، فتح و ظفر بر زمین و یسار پیوسته، [بر] صفوف مقیمان رزمگاه رایت اقبال آیت برافراخت، میمنه و میسر و مقدمه و ساقه جنود ظفر ورود [را] به وجود سرداران هوشیار و مبارزان خنجر گذار و مین باشیان فلک اقتدار و جزایر چیان ازدها آثار متانت داد، چون آفتاب جهانتاب در وسط السماء فروزان گردید.

شد آراسته لشکر بیکران  
به فرموده شاه گیتیستان  
زمین از توهم بشد چاک چاک  
نمانده به روی زمین مشت خاک  
که شد سر [سر] با دخان و غبار  
ز فر دلیران رستم شکار  
هوا شد زمین و زمین شد هوا  
شد از نو (?) صحرای محشر بیسا  
صف پردلان گشت آراسته  
چو مژگان خوبان نوخاسته

نه [صفت] بلکه سد سکندر اساس همه بر دل و شهوار جهان همه لشکر ترک و هند و عراق چه لشکر همه لشکر نادری همه شیر جنگ و همه شیر گیر خروشان همه چون هزیردمان به کین خواهی لشکر نام و روم

و از آن جانب، یکن پاشا نیز قلب و جناحین و مقدمه و ساقه لشکر کینه اثر خود را با مردان کارزاری و دلیران معرکه نامداری از ینگجوری و اوجاق ترتیب داده، و بنای جنگ را به طور فرنگ قرار داد. و با وجود کثرت سپاه به موجب آیه «قذف فی قلوبهم الرعب» از توهم غازیان محضفر صولت و نهنگان لجه شجاعت، هراس بیقیاس برضمایر ایشان استیلا یافته، پیش صف سپاه خود را به عرابه توب و تنگ و باد لیج و ضربن استحکام افزوده، و اطراف و حدود را سنگر متین و برجهای حصین و نرفته‌های چوب و زنجیر آهنین برآراستند.

برآراست بر هر طرف لشکری همه نامدار و همه نیزه دار همه نامداران خیل حشم همه رزمجوی و همه کینه دار زدند طبل بر کوس اسکندری به غرش درآمد سپاه گران به جوش آمد آن لشکر بیقیاس پس از تعیین آیین رزمگاه، سرداران هر دو طرف و دلاوران هر دو صف

به استعمال آلات حرب دست یازیده، از صرصرکین آتش حرب برافروختند، و درخت هستی یکدیگر [را] دمدم بر آن آتش بسوختند. و از ضرب تیر توپ از کشتگان معرکه قتال به یکدیگر تلال سرکوب می‌ساختند. و از گلوله تیر دلدوز سینه نامداران برسوز می‌شد، و از طعن نیزه جانستان دل و جگر مبارزان کباب آسا بریان گشته. جرعه فنا می‌نوشیدند. و از زخم کاری دلاوران چون کوهسار لب تشنگان وادی کارزار چشمه‌های خون روان گردید، و از اجتماع آن چشمه‌ها به یکدیگر چون رود جبجون و دجله و فرات رودهای عظیم در فضای معرکه رزم جریان گرفت. و از سیماب تیغ خونریز فضای عصار کارزار چون طایران نامه‌بر نوید نامه اجل به گوش خون گرفتگان معرکه قتال می‌رسانید، دشت کارزار را نمونه‌ای از «ذات‌العمادتی لم یخلق مثلها فی البلاد» ظاهر ساخت.

دلیران و گردان فیروز جنگ فرو ریختند تیغ و تیر و سنان به گردون برآمد [چو] گرد و غبار نمودند جهان را [به هم] تار و تنگ چو مرگی که آید ... در یک زمان فرو ماند چرخ و زحل از مدار

القیسه، چون مدتی کار ممرکه قتال بدین منوال گذران بوده، از طرفین کشتش و کوشش به مرتبه‌ای رسید که مردان کارزار و یادپایان تیز رفتار بازممانده، اثر قوت و ضعف و غالبیت و مغلوبیت هیچ‌یک از متعاضدان به‌ظهور نمی‌رسید. دلاوران و رطاه و غا و نهنگان لجه همچا غضبان و خروشان چون برق سوزان، به‌سیوف الماس سیما و اسلحه ثعبان آسا و اعمده کوه فرسا دست و بازو یازیده، بر مخالفان حملات متواتر برده.

سپاه رومیان نیز از راه ناموس و تنگ سیر ثبات و قرار در سر کشیده، بمدافعه نهایت اجتهاد به‌عمل آوردند. و هرطایفه درهم آویخته، جرعه فنا و ساغر بلا بر یکدیگر می‌ریزیدند. ستیز و آویز و قرار و گریز از شدت به مرتبه‌ای رسید که در مضمار کارزار از سپهر دوار و قرارکین روزگار بی‌مدار بدان مثابه کوشش از هیچ آفریده در هیچ ازمنه به‌ظهور نرسیده، از سیلان خون بر اطراف هامون چون دجله و جیحون رودها جریان گرفت، و از کثرت اجساد کشتگان روزی سیاع و خورش طیور تا دوام قیامت بر دوام ماند.

زبس خون فروریخت در آن کارزار  
 ز موج تلاطم در آن یهن دست  
 سر نامداران فیروز جنگ  
 سری کز تکبر نکردی فرود  
 سر نامداران [چون] نره شیر  
 یکی محشری شد در آن روزگار  
 فتاده در آن بحر بر انقلاب  
 تن نامداران سر سروران  
 چنان رستخیزی ندیده جهان  
 ز ضرب دلیران صحرا نورد  
 ز برق شمشیر الماس فام (؟)  
 ز هولانی (؟) گردان فولاد پوش  
 ز غریدن شیعه هرکبان  
 ز غریدن توپ اژدر نژم  
 ز گردون اجل تیر باران شده  
 ز یک سو سپاه سکندر اساس  
 ز یک سو سپاه شهنشاه دین  
 دو لشکر دو دریای زخار وار  
 به فرزند در قید جان پدر  
 ز تیغ جفا پیشه و موج خون

هم تکرار عبارات (۲-۲).

ع ابیات قطعاً از مؤلف است، و ملقب معمول باغلاط لغوی و عروضی.

کند خان و مان [های] مردم خراب  
 که پرورد دانم به صد عز و ناز  
 یکی را نمود در جهان تاجدار  
 یکی را نمود مرد شمشیر زن  
 به عیش و نشاط و نوا می‌رسد  
 ز روی هوا بر زمین می‌زنند  
 گل و میوه اندر کتارش شون  
 که روید همیشه در این روزگار  
 اگر جن و انس است ز خاک و ز غیر  
 بروید همه انس و حیوان تمام  
 یکی در جوانی شود روسیاه  
 یکی سر برآرد چو تیغ از غلاف  
 یکی زیر خاک می‌شود مترش  
 یکی می‌شود در جهان بی نیاز  
 بچستند جایی به صد طمطراق  
 شود خان مانها به یک دم خراب  
 گل و میوه اندر کنار آورد  
 قد سرو آن را به هم بشکند  
 چشم خلاق شوند در نهان  
 به زیر لحد زیر بندش کند  
 ز دست اجل می‌شوند خاکسار  
 بدان آفتی هست ز باد خزان  
 بیکباره از جان بجان شوندند؟  
 از آن سوشده سینئه من کباب  
 شکستن و بستن و را حال چیست  
 که ویران شود خانه مور و مار  
 تو از من یکی قصه ای گوش دار  
 که دنیا قدیم است و اندوهگین  
 شود از اثرهای کوکب عیان  
 از آن می‌شود خیر و شر و خلل  
 چراغان از آن متصل خواسته  
 ز عقل فریبنده تو دست بدار  
 همین تخم از کین بدان کاشتنند  
 که باشی به عالم تو صاحب کمال  
 بیایی وجود جوینده را (۴)

لدانم چرا گردش انقلاب  
 بی تو جوانان به عمر دراز  
 یکی را سرافراز والا تبار  
 یکی را نمود رستم پیلان  
 بوسی چل جوانی بیا می‌رسد  
 بیکباره از بیخ بر می‌کنند  
 درختی به هفت سال بارش شود  
 اگر گل اگر سنبل لاله زار  
 اگر مرغ و ماهی اگر وحش و طیر  
 ز آب و ز خاک و ز آتش مدام  
 یکی در کھولت بیفتد به چاه  
 یکی کشته گردد به روز مصاف  
 یکی شهد شیرین شود حنظلش  
 یکی را شود عمر و روز دراز  
 به عیش و نشاط و به سوز و فراق  
 به یک گردش چرخ پر انقلاب  
 درختی چو میوه به بار آورد  
 به یک باد طوفان به هم بشکند  
 اگر مرغ و ماهی به هفت آسمان  
 که بیک اجل در کمندش کند  
 اگر جن و انس و اگر مور و مار  
 اگر گل اگر سنبل گلستان  
 به یک گردش چرخ هراسان شوند  
 همه خان و مانها بماند خراب  
 تو پاسخ خبر ده که احوال چیست  
 ضا کی شود خالق کردگار  
 به پاسخ چنین گفت کای هوشیار  
 چنین گفت حکیمان روز بسین  
 ثبات و قراری که دارد جهان  
 جمادی است ظاهر به روز ازل  
 چراغی است پر نور آراسته  
 مهندس چنین گفت ای هوشیار  
 به روز ازل آدمی ساختند  
 بدادند عقل و تمیز و جمال  
 بینی تو این چرخ زینده را

تصمیم نمودند که یابند نشان  
نه از بندگیش (؟) سر نافتند  
به فکر و تحیر برفتند تمام  
دلت را به خوف و رجا می‌زنی  
به فکر و تحیر ندیدند نشان  
نهادند و رفتند و دل پر ملول  
غلام رسولی و هشت و چهار  
به هم ریختند تیغ و تیر و سنان  
که شد مرگ زیر قدم پابمال  
نمودند جهان را به خود تارو تنگ  
از آن خیره شد چهره مهر و ماه  
که بد پرتو از نادر روزگار  
همه نادر العصر بودند و فرد

ولی پیش از این آدم و انس و جان  
نه از جا مکانش نشان یافتند  
رسول و نبی و امام انام  
تو آسف چرا دست و پا می‌زنی  
ز تو مهتران و ز تو کهتران  
همه سر به فرمان و قول رسول  
همی شکر کن تو به پروردگار  
غرض آن دو لشکر چو باد خزان  
چنان گرم شد روزگار قتال  
ز هر سو دلیران فیروز جنگ  
نسیمی برآمد به اقبال شاه  
نسیم نفع صور آشکار (؟)  
رکیب و سپاه و سلاح تیرد

القصه، پادشاه سپهر احتشام چون آن ستیز و آویز و خوریزی مشاهده نمود،  
و باز و عتاب شاهد عشوہ گر ظفر که در حجله قضا و قدر رخ نهفته، از پرده تقدیر نقاب  
نمی‌گشود ملاحظه فرمود، روی نیاز به درگاه و اهاب بی‌انبار آورده، دست به مسئولیت  
فتح و فیروزی برداشت، و از طول میکث نصرت و ظفر شکایت گونه‌ای بر زبان الهام  
بیان ادا فرمود.

پس به جانب مخالفان بر سمند کوه توان با سنان افعی لسان توجه نموده، و مقرر  
داشت که جماعت افاغنه ابدالی از یمین و یسار حمله آور گشتند. و از مهیب اهتر از  
ابلق تیز رفتارش، موافق تأیید الهی نسیم کرامت شمیم «توتی الملك من یشاء و تعزمن  
یشاء» بر پرچم رایت سپهر آیت پادشاهی وزیدن گرفت.

دلیران نامجوی و نبرد آزمایان تندخوی، به نیروی دولت ابدی و قوت و شوکت  
سرمدی، معاندان دین و دولت را چون نخجیر و گوزن از صدمه شیر و پلنگ گریزان،  
از پیش برداشته، کشان [کشان] و اسیر کنان تا مسافتی که به سنگر رومی بود تعاقب  
نموده، اکثری از آن سپاه به زخم شمشیر و طعن سنان غازیان بر خاک مذلت و هوان  
جان داده، متمم دیگر خود را در آن سنگر افکنده، و جان را به مأمن نجات کشیدند.  
و چون یکن پاشا احوال را چنان مشاهده نمود، سرکردگان و یکنچیری آقاسیان و  
سنجق بیگیان را مقرر داشت که بعدالیوم بنای مجادله را به طور فرنگ گذاشته، و  
عرسه را بر ایرانیان تنگ نمایند.

اما از آن جانب، حسب فرمان حضرت صاحبقران جمعی از عساکر منصور را  
مقرر داشت ممرهای عرض راه قارص و ارزن الروم را مسدود نموده، هرگاه آذوقه  
از آن جانب عبور می‌کرد، تصرف کرده نمی‌گذاشتند که داخل معسکر سرعسکر گردد،  
و همه روزه در دور و دایره اردوی سرعسکر جمع کشیری هدف شمشیر تیز عساکر  
لمسرت قرین می‌گشتند.

اما حسب الامر سرعسكر هر روزه به‌قدر ربع فرسنگ به‌طور فرنگ کوچ کرده، باسواره و پیاده، سنگر و مطرس<sup>۷</sup> تربیت داده، پیش می‌آمدند. و تا نیم فرسخی اردوی همایون زمین شگت و ناهموار و بعد از آن زمین مسطح بود.

اما از جانب دارای کیتی‌ستان اعتنایی به‌حال او نمی‌شد، که شاید جرأت بهم رسانیده، از بیغوله‌ها و جایهای شکسته گذشته، به معرکه جنگ آید. تا اینکه به دوسه کوچ به‌نیم فرسخی اردوی معلی که گلوله توپهای بزرگ داخل معسكر او می‌شد، ابتدای زمین مسطح بود رسید، و رایت توقف برافراشت. اما همه روزه مجادله‌های سبب با قراولان و هراولان به‌وقوع می‌انجامید.

چون حضرت صاحبقران مجادله و محاربه آن را چنان در نهایت صعوبت دید، فرمود که در همان شب اول که مقارن اردوی ظفر شکوه بود، به‌قدر بیست هزار کس سواره و پیاده به دور اردوی آن رفته، به‌عنوان شیخون تزلزل و ولوله و غلغله در اردوی آن افکندند، [و] از شورش [و] انقلاب سکون و فرار آن طایفه [را] از هم گسستند. برخی که در خارج سنگر به‌جهت محارست تعیین شده بودند فرار و بعضی گرفتار دست لشکر ظفر شعار گردیدند. نامداران ظفر فرجام تا طلوع طلیمه فجر دور و دایره سنگر آل عثمان را در میان گرفته، اکثر بروج و سنگر آن را گرفته، و محاربین آن را قتل و اسیر و بینه تقدیر ساخته، با فتح نمایان مراجعت به اردوی ظفر شکوه نمودند.

چون یکن‌پاشا حال را بدین منوال [دید]، دانست که تیغ زنان آن مرد میدان خشم نیستند، و سواره به معرکه جنگ نمی‌تواند برآمد. با اعیان لشکر عثمانی طرح مشاورت افکند، بنا گذاشت که همان شب با سواره و پیاده به‌اردوی معلی شیخون زند، و عاز دوشینه خود را گرفته، شاید بدین وسیله ضعف و نقاری به اردوی صاحبقرانی روی دهد.

## ۲۰۶

### گفتار در مجادله نصرالله میرزا با سرعسكر دیار بکر و موصل عبدالله پاشا چته‌جی و فیروزی یافتن شاهزاده ایران

حسب الامر حضرت صاحبقران در نواحی نخجوان به‌عهده و اهتمام شاهزاده کامگار، وارشد نامدار خود نصرالله میرزا، که در نواحی عراق می‌بود، امر و مقرر گردید که با لشکریان عراق و فارس و کرمانشاهان و لرستان و کردستان، و افواجی

۷- مطرس ظاهراً «مترس» فارسی است که در فرهنگها به‌معنی خندق و سنگر ذکر شده.

هم از عساکر منصوره [که] در آن نواحی در محافظت و محاربت بودند همگی به‌عسکر شاهزاده پیوسته، با استعداد تمام و سررشتهٔ مالاکلام عازم کرکوت و موصل گشتند.

از آن جانب، حسین‌الحکم سلطان محمود خواندگار روم، به‌عهدهٔ عبدالله پاشای چته‌جری و احمدخان ولد سبحانوردی‌خان بیگریگی اردلان، که رو از این دولت خداداد تأیید به رومیه توسل جسته بود، با جمع دیگر از پاشایان و افواج رومیه از راه دیار بکر و موصل به مقاتله و مقابله تعیین شده، هریش مأمور [بودند] که از سمت عراق عرب، آن در جوش، و از سمت آذربایجان یگن‌پاشا در خروش، و احمد پاشا نیز از سمت بغداد، از سه طرف رخنه در مملکت ایران انداخته، اخلاص کل، در دولت نادری پیدا ساخته، شاید بدین وسیله ریشهٔ تصرف آن دولت را بمقرضات عداوت انقطاع داده، مجدداً به نهج سابق در کامرانی و کامروایی مملکت آذربایجان و عراق عرب فرمانفرمایی نمایند.

به‌همین خیالات فاسده، قشون بی‌حدومر از هر طرف عازم، و در هنگام ورود موصل [احمدخان پسر] سبحانوردی‌خان اردلانی، که همه روزه در خدمت عبدالله پاشا لاف و گراف از مردی و مردانگی و آمدن سپاهیان اردلان و خرم‌آباد و اطاعت نمودن اهل ارومی افشار تقریر می‌کرده، چون سابق براین نیز از این مقوله سخنان بسیار تقریر کرده بود، عبدالله پاشا مقرر داشت که مراسلات به اطراف بلاد عراق عجم قلمی، و آمدن خود را و ترغیب به اطاعت نمودن و شفقت خوندگار روم را قلمی، و به مصحبت جاسوسان روانه ولایات مذکوره نمود.

و بعد از ورود مراسلات فتنه‌انگیز آن نمک‌بحرام پرستیز، حکام و سلاطین، جاسوسان و قاصدان آن را گوش و بینی بریده، و نوشتجات آن را بدان قاصد به‌ضرب شکنجه در خوراک داده، به‌ترد آن نمک‌بحرام ارسال داشتند.

چون در نواحی موصل به‌زجر قاصدان مذکور مطلع گشتند، از آن جانب بر جناح حرکت آمده، عازم تنبیه و تأدیب سکنهٔ عراق گردیدند.

اما عبدالله پاشا دانست که سکنهٔ عراق به حرفهای [احمدخان ولد] سبحانوردی‌خان ازجا به‌در نخواهند رفت، و ضبط و نظام و سررشتهٔ مملکتداری نادری نه‌سررشته‌ای است که به‌حرف هر اجنبی و یا صاحب داعیه اختلال در امورات بهم رسیده، و شورش در مملکت به‌وقوع انجامد. ریشهٔ دولت صاحبقرانی در جبهلهای قوی‌بنیان و درباهای بی‌پایان در پشت‌گاو ماهی متصل و استحکام یافته، و بخت بلند و طالع ارجمند با کواکب و سیارگان و چرخ زمره نشان ریشهٔ سربلندی تافته.

ناچار سرعسکر روم در تمهید کار خود افتاده، اولاً مقرر داشت که به‌قدر چهارده‌هزار نفر از ینگیکجری و اوجاق به‌عنوان شیخون عازم سورداش و کرکوت گشته، دواب و اموال و اثیاء آن طوایف [را] تصرف، و بعد استمالت نامچه‌ای به‌جهت



اهل بلده قلمی، که هر گاه از راه یگانگی درآیند، اموال را بدیشان رد نمایند. والا اینکه در دادن قلعه تکاهل نموده اصرار ورزند، اموال را تصرف و در قتل و غارت مضایقه نمایند.

نظر به فرموده پاشا، مصطفی پاشا نامی، که از جمله صاحبان داعیه [بود] همیشه خود را اسفندیار ثانی ملقب ساخته و در ممالک روم در شجاعت شهره آفاق بود، عساکر مقرر را برداشته، عازم مقصد گردید.

از سوانحات غریبه آنکه در هنگامی که حاجی‌خان چشمگرک خراسانی حسب‌الفرمان حضرت صاحبقران به جهت سفارت مأمور خدمت دارای روم گردیده بود، در نواحی علك الروم (؟)، در هنگامی که همین مصطفی پاشا در شکار شیر و پانگ و گراز مشغول بود، در عرض راه به حاجی‌خان ایلچی مذکور برخورد، چون دید به و کوبه ایلچی را بیرون از قیاس مشاهده نمود، در هنگام جواب و سؤال تقریر نمود که: «جماعت ایرانی آرایش و زینت ده الی وار».

حاجی‌خان برآشت، گفت: «خواندگارون قلیچدار نان آرتق لوند کمین کلهسی وار در» در لغت رومی پهلوان را لوند می‌نامند و کوله بجه مفعول را می‌گویند که فاسقان نگاه می‌دارند.

[پاشا] از این سخن مکنر خاطر گشته گفت: هر گاه ایلچی نمی‌بودی، سزای تو را در کنار تو می‌نهادم.

حاجی‌خان گفت: آنچه از دستت برآید، تقصیر مکن! مصطفی پاشا گفت: عنقریب است در مملکت شما ملاقات حاصل خواهد شد گفته، مراجعت نمود.

و در این اوان که [مصطفی پاشا] مأمور چپاول بود، از آن جانب حاجی‌خان کرد نیز که با موازی هفت هزار نفر در نواحی لرستان سردار و فرمانروای آن دیار بود، حسب‌الفرمان، بندگان شاهزاده نصرالله میرزا به عهده آن امر و مقرر فرموده بود، که تا ورود موکب جهانبانی باید آن عالیجاه با قشون تحت خود در نواحی کرکوک و سورداش در محافظت و قراولی لوازم پاداری را به عمل آورده، و یوم به یوم از ورود و حرکت عبدالله پاشا عرضداشت سده سنیه والا نماید.

و در آن اوان، با قشون تحت خود در نواحی کرکوک در سر راه سرعسکر مذکور آماده و مهیا بود. از قضای الهی گنر مصطفی پاشا بدان نواحی افتاد که حاجی‌خان کرد

۳- حاجی‌خان چشمگرک در ۱۱۵۴ در استانبول بود، و در ذیقعه آن سال همراه نظیف‌افندی و متیف‌افندی در ایام لشکرکشی نادر به داغستان به حضور او رسیدند.

۴- لوند تفنگداران تاوگان عثمانی را می‌گفتند، و عثمانیها این کلمه را از زبان ایتالیایی گرفته بودند که ونیزیا افراد کتشیها را که از مردم مشرق استخدام می‌کردند «لوانتینو» (شرقی) می‌نامیدند.

۵- کوله: مطلق معنی بنده و غلام دارد، و استنباط مؤلف یا کاربرد حاجی‌خان کرد صحیح نیست. و نشان عدم وقوف به ترکی عثمانی است.

منتظر چنین لشکر پرشوری بود که از طرفین قراولان بهم بر خورده، سرداران خود را آگاه ساختند.

اما هر چند طایفه مکار غدار رومی، که از روی شقاوت با رخساره چون پر زاغ چشم به متاع حیات قزلباشیه سرخ کرده بودند، و خون فاسد در بدن ایشان به جوش آمده، اراده شیخون بدان مجال داشتند، از قوت دولت خسروی و یمن سعادت قوی، قیاس و تدبیر ایشان مخالف اراده تقدیر افتاد، و ظن و تخمین ایشان در تشخیص و تعیین زمان ناموافق آمد. ناچار چون وقت یوم تنگ بود، در دامنه کوه تزل، و در محافظت خود مشغول گشتند.

از آن جانب حاجی خان کرد نیز در کناره رود آب توقف، و از طرفین در آن شب قیرگون، آن دو لشکر خون آشام، در پاس طلاهداری و محافظت و حراست خود اشتغال داشتند.

وقتی که طبیعه صبح با تیغ چون آب و سپر زرین آفتاب خون فرنگی را بر خاک میدان زمانه می ریخت، دو صف در مقابله یکدیگر چون گردون ستوه ایستادند.

دو لشکر بهم بر کشیدند کوس چو شطرنجی از عاج واز آبنوس از طرفین نامداران فیروز جنگ و بهادران با عار و تنگ قدم در مضمار کارزار گذاشته، طالب فتنه و شین گردیدند. در میدان کارزار بونفر از دلیران رومی را زنده گرفته، به حضور حاجی خان حاضر ساختند. بعد از تفتیش احوال دانست که مصطفی پاشایی است که در نواحی علك (?) یا آن مکان حرب میدان می داند.

در دم حاجی خان نامهای به جهت مصطفی پاشا قلمی، مضمون آنکه: چون در هنگامی که به سفارت به نزد سلطان محمود می رفتی، و آن وعده نموده بود که هر گاه در میدان کارزار زهر چشم بر سپاه دشمن جفاکار بیندازم، چون دریا دل آن چون آب و جگر آن چون کاسه حباب می گردد، لله الحمد والمنة که حال آن وعده وصال بسر آمده، و آن باز بلند پرواز برس دست رسیده، هر گاه از مردان روزگار نشانی داری، نامداری خود را ظاهر ساز. یا اینکه از راه اطاعت درآمده، بدهمه جهت ساکت باش، تا تو را به خدمت شاهزاده جهانیان نصرالله میرزا برده، شفاعت خواه تو باشم، و آن شخص را روانه نزد مصطفی پاشا نمود.

چون از مضمون بلاغت مشحون مطلع گشت، دانست که سخن واهی گفتن و مردم روزگار را ضعیف و خود را قوی شمردن باعث ملالت و ملامت و ضعف شجاعت و سخاوت می گردد. آهی دردآلود از سینه بر حسرت و چشم گردآلود کشیده، با خود می گفت:

ز بلبلم چه خوش آمد که در چمن می گمت به غنجدای که: زمن دار این نصیحت گوش  
 فریب دهر مخور، ترک هرزه خندی کن زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد ا  
 ناچار چون وقت تنگ شده بود، و دلیران شب ظلمت سرشت هریک از تقاضای  
 فلك طالب سرنوشت بودند، و دلیران عاردار و نهنگان لجه پیکار در آن ظلمت لیل تار،  
 در کارسازی حربه و منان و وعده و وعید، مال سپاهیان به یکدیگر تقسیم می کردند.

و نامردان عرصة روزگار و بدکیشان جناکار، راه فرار از یمین و یسار نشان کرده، در عقب سپاه مانند خیل رویاه، در زمینهای عمیق و تلهای رفیق بهجهت خود مسکن میساختند، آن شب خواب و خور بدان دو سپاه حرام گشته، منتظر صبح گیتی فروز بودند.

شعله جرخ بلند از اثر آفتاب شعله رایش پرتو هفت آسمان تیغ ملمع کشید بر ورق نه رواق آدم و عالم بسوخت از اثرش بیگمان چون خورشید شبیدیز بر کمیت فلک پرستیز سوار، و هفت اورنگ و شش جهت را بر نقش و نگار، از خون دلیران نامدار بر خود آرایش نمود، آن دو سپاه کینهخواه ازجا درآمده، صف قتال و جدال بیاراستند، و از طرفین بازار حرب التیام گرفت، و سرو دست نامداران چون خار مغیلان در زیر دست و پای هرکبان بهجولان درآمد.

در آن هنگامه گیرودار، حاجیخان کرده چون مردی بود سپاهی و از همه هنرهای سپاهیگری آگاه، در آن شب بهقدر دوهزار نفر از نامداران خود را از اردوی خود اخراج، و بهسمت ساقه و سول مقرر داشته بود که بهقدر فرسخی دور رفته، و در هنگام گرمی مجافله از گوشه بدرآمده، و هر سمت از جانبین دشمن را که خالی و ضعیف پندارند، زور آور گشته شاید بدین وسیله سلك جمعیت آن طوایف منسلك گردند.

بهنجهی که مقرر داشته بود، مصطفی پاشا، از جانبین کار را بدان تنگ ساخته، و مردم سلك جمعیت را منهدم میساخت، که بیکدفعه آن سپاه کمینگاه از گوشه بدر آمده، و گرد و سرین ایشان بر کیودی آسمان رفته، و غلغله و ولوله بهفلک هفتمین انداخت. سپاه مخالف سراسیمه دست از جنگ و نلزار کار برداشته، متوجه آن سپاه گشتند که سپاه قزلباش از قفای آن لشکر بی معاش حمله آور گشته، و از پیش روی سپاه تازه زور چون خیل شیران پرغرور آن لشکر روم را درمیان گرفتند. بهاقبال عدومال صاحبقرانی آن سپاه کینهخواه شکستی فاحش یافته، راه فرار برقرار داده، هر يك بر گوشه و کنار بدر رفتند.

در آن هنگامه گیرودار، اسب سرعسکر بهسر درآمد، بدبختی روزگار گریبانگیر آن گشته، يك پای آن در زیر لاشه اسب چون دل آن درهم شکسته، که در آن محل نامداری از طایفه قراچورلو بهسروقت آن رسیده، طمع در اموال و اسباب و یراق آن کرده، بهضرب يك طعن نیزه جانستان روح آن را از قالب بدن بیرون فرستاد. و در آن معرکه کارزار بهقدر هشت هزار نفر از جماعت رومی قتل دست نامداران فیروزی اثر قزلباش گردیدند، و باقی بهزار فلاکت و ادبار راه فرار برقرار اختیار کردند.

در آن روز، اموال و غنایم آن طوایف را سرجمع کرده، پنجيك آن را بهجهت سرکار خاصه شریفه ضبط، و تتمه را برسر عساکر منصور قسمت، و در آن روز صلاهی عیش و نشاط بهگوش ساکنان ملا اعلی رسانیدند و عریضای در خصوص فتح مذکور بهصحابت چاباران انقاد درگاه بندگان والا نمودند.

مقارن این، چند نفر چاپاران وارد، و حاجی‌خان را مقرر فرموده بود که وارد همدان گردد که بهر نحو در حین ورود بندگان جهانبانی مقرر دارند از آن قرار مرعی و مبذول دارد. حاجی‌خان نظر به فرمان والا وارد همدان، و به شرف زیارت آستان شاهزاده جهانبان مشرف، و بدخلت شاهی سرافراز، و موجب نوازشات از حد افزون گردید.

اما راوی ذکر می‌کند که چون لشکر شکست خورده وارد حضور عبدالله پاشا گردید، رنگ ارغوانی آن به زعفرانی مبدل، و با احمدخان اردلانی طرح مشاورت افکنده، گفت: تسدیری که کرده بودیم، غیر خواهش ما نتیجه ظهور داد، و وعده‌هایی که تو به ما داده بودی خلاف آن به عمل آمد. حال رنگ دیگر و طرح دیگر به کار برده، نحوی باید نمود که مدعای سلطنت روم به عمل بیاید.

در آن اوان جمعی از رؤسای بابان و شهر زور وارد و شکایت سلیم‌خان حاکم آنجا را نموده، استدعای حاکم دیگر نمودند. نظر به خواهش آن جماعت یک نفر از معتبرین خود را با موازی یکهزار نفر بدان حدود روانه [نمود].

چون سلیم‌خان از ورود آن طایفه مطلع، و افروختن آتش سرکردگان خود را منطقی دید، در دم اجاره و اوباش و جاه طلبان بد معاش را به خلعت‌های خاص و انعام‌های بی‌قیاس سرافراز، و هر یک را به وعده‌های منصب سزاوار دانسته، همان طایفه را که از ایل و قبایل سرکردگان شکایت کیستی بودند، بر سر خانواری آنها مسلط ساخته، در یک ساعت نجومی اموال و اسباب آنها را به تاراج حادثات دادند.

چون حاکم و سرکردگان وارد، و به قلعہ به قدر نیم میل مسافت داشت، تحریک کنندگان سلیم‌خان به قدر دو سه هزار کس بیرون آمده، و آن حاکم و سرکردگان خود را به شمشیر الماس قام و نیزهٔ عدو انتقام معذرت خواسته، تا یک میل راه تعاقب نمودند. و آن جماعت با کسب و اموال بسیار وارد حضور سلیم‌خان، و به همه جهت مورد نوازشات خانی گشته، از مال دنیا اغنیا و به مناصب گوناگون سرافراز گشتند.

چون سلیم‌خان چندین قوت در خود گمان بر نبود، و از حرکاتی که از آن صدور یافته بود متشوش احوال و پریشان حال بود، ناچار کوچ و بنهٔ خود را در قلمهٔ سوردش متحصن ساخته، خود با رؤسا و ملازمان اکراد به خدمت شاهزاده کامگار پیوست، و به همه جهت آبروی کامل به جهت خود حاصل ساخته، مورد نوازشات نواب جهانبانی گردید.

اما چون مقدمات سلیم‌خان و آمدن شاهزاده نصرالله میرزا گوشزد سرعسکر گردید، لابد با احمد اردلانی طوایف بلباس را جمع، و با جمعیت بسیار و لشکر بیشمار عازم موصل گشت.

از این جانب شاهزاده نامدار منزل به منزل با جیوش دریا خروش وارد کرکوک، و در آن حدود چند یومی توقف، که شاید سرعسکر که مأمور گرفتن ولایت قلمرو علیشکر و عراق است وارد گردد، علاماتی از آن ظاهر نگشته، از آن نواحی بر جناح حرکت آمده، و عازم موصل، و از منزل آلتن کرپی حاجی‌خان کرد را با

قاسم بیگ قاجار با موازی سه هزار نفر به عنوان قراولی مأمور [کرد] که رفته سررشته از جمعیت، و اساساً عسکر آگاهی حاصل ساخته، و زبان گرفته، مراجعت نمایند. نظر به فرمان والا، حاجی خان در نواحی موصل به قراولان عبدالله پاشا برخورده، و شکستی فاحش بدیشان داده، تا کناره اردو جمع کثیری از آن طایفه را قتل و اسیر سرینجه تقدیر ساخته، مراجعت نمودند، و بندگان جهانبانی بعد از تحقیق و تشخیص، بنه و اغوراغور لشکر را گذاشته، و با نامداران ظفر تلاش و دلیران قزلباش عازم سر راه لشکر سرعسکر گردید.

چون سرعسکر از ورود میمنت نمود سپاه فیروزی دستگاه مطلع گردید، بر فراز خامه ریگ بلندی به درآمده، و به نظاره آن سپاه فیروزی دستگاه مشغول، چون چشم آن بر شقه و بیدق و آن لشکر محشر نشان افتاد که از برق کلامخود و چهار آینه دلیران چندین هزار آفتاب در اوج آسمان ظاهر، و از هر گوشه و کنار نعره نامداران جان نثار و دلیران معرکه کارزار زهره عالمیان را بایر ساخته، چون باد پایان (۶) و شیرگران می آمدند، چون به رأی العین قیامت را بر خود آشکار، و بازار مرگ را بر خود خریدار دیده، زهره در بدن آن آب، و نل و جگر آن چون کوره سیماب در طیش آمده، از فراز آن پشته چون رویاه ترسیده، که از لطافات ببر و پلنگ درهراس آمده باشد، و مانند تلمرو شاهین دیده، سراسیمه وارد اردوی خود گشته، به تسویه سفوف و صف آرای خود اشتغال ورزید.

و تمهیدی که به خیال او منظور [کرده بود]، به جناب صلاح‌الدین [احمدخان ولد] سبحانوردی خان آن بود که احمدخان اردلانی و حسن پاشای قزلباشی با موازی ده هزار نفر بر عقب مزار حضرت یونس، که پشته‌های رفیع و مکانهای قوی بود، رفته بسقو اندازند، که هرگاه در این روز مجادله شود از قنای سپاه قزلباش درآمده، بنه و اغوراغور آن را گرفته، نگذارد که احدی زنده به در رود. و هرگاه در آن روز مجادله اتفاق نیفتد، در تیممشب آنها از آن طرف و این لشکر از این طرف شیخون بر سر سپاه شاهزاده آورده، مراد خود حاصل نمایند. و به همین اراده باطله لشکریان خود را جا بجا نموده، منتظر نایره قتال بود.

اما در آن اوان دستور لشکر کشی و لشکر آرای حضرت صاحبقران چنان بود که از منزلی که سپاه را حرکت می دادند به چهار دسته نموده بودند، که هرگاه احدی از طرف ساق و سول و قفا هجوم آورد، آن لشکر مقرر به همان نحو در مجادله کوشیده و جواب می داد، و هرگاه از قفا می آمد همان لشکر که مأمور عقب بودند پاداری نموده جواب می گفتند. و هرگاه صف رخ می داد... ۷۰۰ علیحده سواى چهار دسته به قدر مقدور سپاهی معین در رکاب والا موجود بود که از آن لشکر به قدر احتیاج مقرر می شد که در پاداری کمال سعی نموده، دفع ماده فساد می کردند. و سه دسته دیگر به قدر دو سه هزار نفر در آن یوم قراول شاهزاده کامیاب بودند که تا دو سه میل راه را قراولی

نموده، که هر گاه موری را به نظر درمی آوردند، به ضرب تیر خدنگ از پای درمی آمد در آن محل، جمعی از جماعت قراول بر فراز خامه بلندی به درآمده، به هر طرف نظاره می کردند که چشم ایشان بدان لشکر خدعه نشان افتاد، که در کاواکی کال عظیم مختفی گشته، و منتظر شیخون بودند. از تقدیرات ازلی همگی آن طوایف کور و کر گشته قراولان را ندیدند، که آن جماعت برگشته، و چگونگی را معروض قراربایشی اردوی ظفر شکوه، و آن آمده به خدمت شاهزاده جهانپان معروض داشت. در دم حسبالفرمان، حاجی خان کرد با موازی هفت هزار نامدار بدو سوار عازم تنبیه آن قوم سیه روزگار گردید.

و بندگان والا نیز با جمعیت تمام یا سپاه فیروزی فرجام عازم تنبیه عبدالله پاشای جبهگی حاکم ارزن الروم گردید، در حین ورود سپاه رزمخواه، عساکر روم چون خیل نجوم به آتش دادن توپ و ضربزن و بادلیج و تفنگ اشتغال، و از این جانب نیز نوپچی باشیان مهارت پیشه و جزایر چیان درست اندیشه به انداختن توپ و تفنگ نائره قتال وجدال [را] چون مشاعل خورشید شمایل روشن، و از شراره گلوله تفنگ زمین مع کله میدان چون ستاره آسمان مزین، و تن نامداران از زخم گلوله جانستان لاله کوهساری، و دریای خون جاری گشته، چون به قدر چهار ساعت نجومی کارزار میدان به توپ و تفنگ نایره قتال اشتغال، عاقبت الامر مزاج شاهزاده نامدار ملال گرفته

بفرمود تا لشکران هر چه هست به شمشیر و نیزه بر آرند دست که شمشیر میراث زابلستان ز رستم به عالم بمانده نشان خراسان به ایران زمین سرور است برای همین آنکه آن رستم است (؟) که ایران به عالم درخشان بود کشیدند شمشیر و نیزه به کین زدند بر سپاه روم از عنا (؟) ز بس کشته گردید جهان شد شفق جهان شد به گریه جو ابر بهار فرو ریخت اجل زاسمان چون تگرگ القصه، عساکر منصوره قزلباش در نیم ساعت نجومی سلك جمعیت آن طوایف را چون رشته درهم گسته، از حیات عاری، و در برایشان لباس سوگواری انداخته، آن سپاه بی حدود را درهم شکسته، در قتل ایشان مضایقه نکرده، از اجساد ایشان تلال و جبال در آن صحاری پیدا، و انهار جاری از خون دلیران در صحن هامون هویدا گردید.

سبحان وردی‌خان<sup>۹</sup> و احمدخان اردلانی، و چند نفر دیگر از پاشایان در آن  
 معركة خون‌آشام قتل‌نست عساکر ظفر فرجام گردیدند.  
 و از این جانب حاجی‌خان کرد در ورود بر سر آن سپاه شرک، فیما بین مجادله  
 صعب واقع گشته، [رومیان] طاقت صدمات عساکر منصور را نیاورده، آنها نیز فرار  
 معا بلاق را پیش داده، و بعضی که در اجل ایشان تأخیری بود به هزار فلاکت و خجالت  
 بدر رفتند.  
 و در آن یوم فرح‌اندوز، جمیع توپخانه و قورخانه و جباخانه و نقارخانه و  
 خزانه و طبل و علم و خیام و سراپده اردوی رومیه، همگی به تصرف اولیای دولت قاهره  
 درآمد، و به قدر هفتاد نفر از پاشایان و سرگردگان و سنجق‌بیگیان رومی زنده گرفتار  
 دست عساکر نصرت شعار گردیده بودند. و چند یومی در آن حدود توقف، و مفصلاً  
 مقدمات فتوحات را عرضه داشت درگاه سپهر رواق شاه شاهان ظل‌سبحان خلیفه‌الرحمن  
 تاج‌بخش ممالک هند و توران نادر گیتی‌ستان نمود.  
 و خود چند یومی دورو دایره قلعه موصل را تاخت و تاز کرده، مراجعت به نواحی  
 کرمانشاهان نمود، که بعدالیوم بهر نحو از درگاه جهانگشا امر و مقرر گردد از آن  
 قرار مرعی و مبذول دارد. خوشا بحال پدر کاینچنین پسر دارد!

## ۲۰۷ [محاربه یگن پاشا با لشکر نادری]

حضرت منعم کارساز و جناب مفضل بنده نواز عم‌انعامه و جل جلاله و اکرامه، به  
 قدرت مشکل‌گشایی «ان مع العسر یسرا» هر کار فرو بسته و هر امر در هم شکسته را رونق  
 تازه و نشاط بی‌اندازه به‌نوید «فاما من اعطی واتقی و صدق بالحسنى» دهد، و امر  
 گردانیده است.

وصف این مقال، احوال محاربه یگن پاشای وزیر اعظم است که چون از محاربه  
 میدان چندان صرفه ندید، با اعیان لشکر عثمانی طرح مشاورت افکنده، [بنا گذاشت]  
 که با سواره و پیاده در آن شب شبیخون بر لشکر نادری افکنده، و عهده سپاه را زنده  
 دستگیر نمایند. و به قدر نیم میل راه دور و دایره لشکر منصور را به طور فرنگ منگر  
 حصین ساخته، و مرکز و از احاطه نمایند. الحق در گفتار و کردار خود ثابت، و واهمه

۹- سبحانوردی‌خان هرگز به عثمانیها نپیوسته، و نیز تا پایان سلطنت نادر زنده بوده، و بعد از  
 ۱۱۶۵ در عهدان درگذشته است. وی بعد از ظهور نادر در ۱۱۴۲ به حکومت اردلان رسید و تا مرگ  
 نادر هشت بار این ست را داشت. پسرش احمدخان در ۱۱۵۵ حاکم اردلان بود و به علت بی‌روزشی  
 گندم ابار شاهی را میان مردم قسمت کرد و بعد از ترس نادر به‌روم گریخت. رک: لب‌التواریخ،  
 تاریخ اردلان ص ۴۱-۴۷.

از حرکات سپاهیگری آن در ارکان اکثر سپاهیان قزلباش به وقوع پیوسته بود. عصر آن روز که بیست و یکم ماه مذکوراً بوده باشد، چاپار و عریضه از جانب نصرالله میرزا رسید مثنی بر شکست عبدالله پاشای سرعسکر در نواحی موصل، و فرستادن جمعی از گرفتاران را به درگاه جهانگشا، و مراجعت خود به کرمانشاهان، و درطی معروضه قلمی داشته بود که هر گاه امرهایون شود، قدم در مملکت روم گذاشته، آن دیار را به ضرب شمشیر الماس نشان و به اقبال حضرت گیتیستان به حوزة تصرف اولیای دولت قاهره درآورم.

پس خدیو بیهمال از شنیدن این سخن فرخ‌مآل، فی الحال به شکر ایزد متعال پرداخته، نوشته شاهزاده را مصحوب یکی از گرفتاران رومیه به جانب اردوی سرعسکر فرستاد. هنوز آن شخص داخل اردوی او نشده، کوکب‌سپهدار رومی روز یعنی آفتاب گیتی فروز عزیمت ملک‌شام کرده بود، که انقلاب و آشوب در میان اردوی رومیه به هم رسیده، گرد برفلک تیزگرد آغاز صعود کرده، کاشف به عمل آمد که سرعسکر راهمان روز مرض ذات‌الجنب شدیدی عارض شده بود، و در آن ولای اسباب سوء مزاج، در رکاب آن، طیبی که از فن طب نصیبی یافته باشد موجود نبود، و جاهلی چند که از صفت طبابت عاری بودند و خویش را ماهر می‌دانستند، چندانکه در تلطیف دوا و غذا سعی نمودند، اثری مترتب نگردید. عاقبت در همان روز حوالی غروب اختر عمرش به حد افول رسیده، به اجل موعود در گذشت.

کدام سازگاری است او را، که در عقیش ناسازی مهیا نیست، و کدام کامگاری است که آخرش به ناکامی منتهی نگشته. گل او را خار لازم است و باده او را خمار. شهدش آلوده زهر است و لطفش هم آغوش قهر عمری که از او رونق عیش آید کو عیشی که از او دلی بیاید کو اسباب مراد جمله حاصل شده گیر و در اینهمه هست عمر می‌باید کو ای پادشاه کشورگیر و امرای با تدبیر و ای خوانین و سلاطین و وزرای عالمگیر، لازمه این دیر بی‌بنیاد و این چرخ ستم‌آباد این است که تا چون غنچه سر از گریبان گلشن بکشند، به مقرض عناون قطع حیات می‌کنند، و هنوز بر تخت دولت قرار نیافته، بانگبخت دست و گریبان می‌نمایند.

یگن پاشایی که دوست هزار نفر غلام، و لااقل دوست هزار نفر دیگر یتیم، و سیصد چهارصد هزار رأس دواب در رکاب [داشت] و خود را قرینه اسکندر رومی می‌دانست، اجل امانش نداد که وصیتی نماید، و زبانش را یارای آن نشد که گفتار و سفارش بیان سازد. عاقبت تهیمنت از کوچگاه دارفنا به عالم بقا انتقال کرد.

اندیشه دولت دنیا از آن باطل‌تر، و نهال اقبال این چنین بدآب و هوسا از آن بیحاصل‌تر است، که عمر عزیز را به بهای آن توان داد، و در تلاش ترقی سراپا شرش از مرتبه شایستگی درجات بلند آن جهانی توان افتاد.



القسمه رومیه را از خوف سولت شهنشاهی و از ضرب تیغ عساکر قزلباشی، فرصت حمل و نقل نغش سرعسکر نشده، سراسیمه آهنگ گریز کردند.

بلند اقبالی دشمن، بلا بود و گرنه کوهکن مردانگی کرد اما قشونهایی که در اطراف عسکر رومیه بودند، فی‌القور به ایشان درآریخته، جمعی را مقتول، و تمامی توپخانه و خیام و اسباب آن جماعت را که برجا مانده بود، باحیاط ضبط درآوردند. فوجی از جنود مسعود نیز از جانب اردوی معلی به عزم تعاقب، توسن جلالت برانگیخته، تا آریه‌جایی همجا آن جماعت را که گرم گریز بودند معروض شمشیر ساخته، ده دوازده نفر پاشایان و رؤسا را زنده دستگیر کردند.

در نفس‌الامر، پاشای مزبور امیری بود به اصابت رای و حسن تدبیر ممتاز، و در این جنگ سپاهیان به اقدام تهور پیش آمده، و به قدر دوسه ساعت نجومی مجادله‌ای صعب در نهایت صعوبت از آن به عمل آمد که نارای دوران آفرین برای و تدبیر و دلاری آن مرد دلیر نمود، لیکن سعی او مخالف تقدیر شد. چرا که در آن محل که یکن پاشا اطراف اردوی جهانگشا را چون نگین انگشتر احاطه نموده بود، و به طور فرنگ بنای مجادله را گذاشته، از پشت موصل و مرغل و بروج و بارو به انداختن توپ و خمپاره و بادلیج و ضربزن و صف‌پوزن و ممر که گورن و موشک‌سوزن و قناتق سوزن، و از عجایبات فرنگ اسباب آتشدخانه مهیا و آماده بود اشتعال داشت، که هوش از سر کارکنان چرخ مقررکار و نامداران معرکه کارزار به دور رفته بود، در این صورت اقبال بی‌مثال خدیو کامکار و مظهر لطف حضرت آفریدگار را نگیز که لشکر وحشی که سلطان روم با امرای چون خیل نجوم در عرض سسال تدارک و تهیه مایحتاج آنرا دیده [بود]، در نیم‌ساعت نجومی بدین سهل و آسانی همگی آن سپاه گرفتار لجه فنا و غرقاب دنیای بی‌وفا گرفتار گردیدند. جوی طالع زخرواری هنربه.

پس خدیو جهانگشا به شفاعت مروت جمعی از گرفتاران را که مجروح و ناتوان بودند مرخص ساخته، به اتفاق جاموس حسن‌آقا نامی، که از سرکردگان او جاق و عظمای گرفتاران رومیه بود، روانه قارص، و چهارهزار نفر [را] روانه طهران نموده، جمعی را هم روانه تبریز ساختند.

و چون قبل از این در باب رکن [کعبه] و سر مذهبی حضرت امام جعفر صادق (ع) به دولت عثمانیه تکلیف و اظهار، و بعد از ابرام و اصرار، معلوم شد که اعیان دولت [عثمانی] از قبول آن کار در مقام تحاشی و انکار می‌باشند، لهذا بعد از واقعه سرعسکر و انهزام لشکر روم، نامه دوستانه به اعلیحضرت پادشاه سکندرجهاد روم نوشته، مصحوب فضلعلی بیگ ترکمان به رسم چاپاری از راه همدان و بغداد روانه دربار عثمانی فرمودند. مبنی بر اینکه: هر چند ایلات ترکمان و طوایف عجم که در ایران سکنی دارند، فرمان قدر قدرت شاهنشاهی ایشان را خواهی‌نخواهی تابع مذهب‌تسنن؟ و سالک طریق آگاهی ساخته، که خلل و تغییر در بنیان آن راه نخواهد یافت، اما تکالیفی که از جانب آن

جماعت به آن دولت شده، چون علمای اعلام آن دولت ابد فرجام از قبول آنها دامن الفت برچیده‌اند، اصرار در آن امر بیشتر منشأ خونریزی و موجب فتنه‌انگیزی می‌گردد. لهذا از آن تکالیف نکول، و ترک آنها که مقصود و مأمول ارکان دولت عثمانی و مایهٔ نزاع بود، بالکلیه از این طرف به عمل آمده، من بعد اساس محبت و دوستی بین الحضرتین استمرار و استقرار خواهد یافت.

چون خاطر فیض مظاهر صاحبقران از رهگذر جماعت رومی و لرگی فراغتی حاصل نمود و اموال و اسباب آن جماعت را به تصرف اولیای دولت قاهره برآورد بوم پنجشنبه [بیست و] هفتم ماه مزبور از مرادیه که مستقر جلال بود از راه چورس و محمودی؟ نهضت فرمود.

چون ارادهٔ دارای کشورستان چنان بود که بعد از خاطر جمعی رومی و لرگی عازم خراسان گردد و وجود سرداری در مملکت عراق لازم بود محمدعلی خان قرخلو را که از اقوام آن حضرت بود سردار آن ولایت نموده، و عطف عنان به صوب دارالسلطنهٔ اعطاف فرمود.

## ۲۰۸

### [آمدن سفیران خطا و ختن و فرنگ و روس به حضور نادر]

چون قبل از این از نواحی خراسان، در هنگام تسخیر ماوراءالنهر و خوارزم، حسب فرمان گیتی‌ستان چند نفر از غلامان قلماق قدیمی خود را به عنوان سفارت به جانب کاشغر و ختن؟ با قدری هدایا و تحایف هندوستان به جهت پادشاهان آن دیار ارسال داشته، و نامهٔ دوستانه ارسال داشته بود، بعد از ورود ایلیچیان، پادشاهان مذکور که از سلسلهٔ چنگیزیه بودند، و آوازهٔ عظمت و صولت و صیبت قدرت و سطوت شاهنشاهی در آن نواحی اشتهار داشت، و مکزر ایلیچیان خود را فرستاده بودند و به جواب سرافرازی حاصل نساخته بودند، در این وقت از آمدن ایلیچیان بسیار خوش آمده، به قدر دوسه هزار کس را و دو نفر ایلیچی فهیم سخندان، با تحف و هدایای ممالک خطا و ختن از قبیل خرور مشک و عنبر و کافور و مامیران جینی و ریوند و چوب چینی و بردی خطایی و غیره از اجناس نفیسه که هزار شتر زاغ چشم لاله‌شم بار [آنها]

۳- جهانکشا: از راه چورس و محمودی و سلباس. ظاهر آ محمودی مصحف «خوی» است که میان چورس و سلباس قرار دارد.

۱- شعبان ۱۱۵۳.

۲- مینورسکی (ص ۱۵۸ ترجمه) گوید: شاید بجای ختن لفظ خوقن باشد که صحیح آن خوقند است. و پادشاه چنگیزی شاید یکی از اعقاب شاه رخ خان فرغانه بوده.

بود، ارسال در گاه جهانگشا نموده بودند که در نواحی سوق بلاغ مکرری<sup>۳</sup> به‌عز بساط بوسی مشرف، و به‌گرنش شهشاهی ممتاز و سرافراز گشتند.

ونامه‌ای قلمی داشته بودند. مضمون نامه اینکه: از امر سلطنت و پادشاهی ایشان که به‌حکم الهی اتفاق افتاده، بسار خوشحال و خوشوقت می‌باشیم. در عالم اتحاد و ایلی و رابطه یکدلی، از ایلاتی که در حوزه اقتدار ما می‌باشند هر قدر که در کار باشد، برای خدمت آن دولت حاضر و مهیا خواهند بود.

و نیز [ایلچیان شفاهاً به‌عرض اقدس رسانیدند که:]<sup>۴</sup> بعضی ممالک مابین ختن و توران واقع است، و ایلاتی که در میانه باشد طریقه خدمت نمی‌سپارند. چون اختیار مملکت توران با حضرت صاحبقرانی است، از جانب آن جناب فوجی تعیین شود که ایل و مملکتی را که متعلق به توران باشد وضع و متعلقات به این طرف را به این دولت واگذارند، که بی‌شایه انتباه حدود و سور دولتین معین باشد.

و دیگر آنکه چون پادشاهان ماوراءالنهر و خوارزم و قزاق همگی از سلسله آبا و اجداد بزرگ ما جنگیزخان است، و در این اوان مذکور می‌شود که همگی سر به‌قلاده اطاعت و فرمانبرداری آن حضرت گذاشته‌اند، ملتشی ما این است که سلسله آبی کرام ما از آن دیار قطع نرموده، چون تاج‌بخشی شیوه شجاعت و سخاوت آن حضرت است، لازم دیده جسارت این امر عظیم را بیان ساختیم.

چون مظهر لطف‌الله از مضمون نامه پادشاه ختن مطلع گردید، کمال شفقت و مرحمت درباره ایلچیان به‌عمل آورده، بعد از مدتی جواب نامه آنها را به‌مقرون وقت [نوشت] که مشتمل بر آن بود که: انشاءالله تعالی بعد از ورود ممالک خراسان، نظر به خواهش آن پادشاه دیشان افراسیاب ننان، جمعی از عساکر منصور را روانه آن دیار خواهیم فرمود که ولایات متعلقه آن حضرت را که معاندین تصرف نمودند، استرداد و به‌دولت بندگان والا گذاشته، مراجعت نمایند. ایلچیان را مرخص، و روانه خطا و ختن نمود.

و دیگر چون در سنوات قبل سردارخان قرخلو را به‌امر سفارت هسدرخان به‌تزد آقابانو پادشاه روسیه ارسال داشته بود، و بعد از ورود ایلچیان طرفین، مکرر آمد و رفت به‌وقوع پیوست، تا اینکه آوازه اقتدار و وفور جمعیت لشکر بشمار و تسخیر

۳- در جهانگشا (ص ۴۱۵) ورود ایلچیان ضمن خبر حرکت نادر از مرادیه ایروان، به چورس و محمودی و سلماس با تعبیر «همان منزل» ذکر شده است، یعنی نادر «غیران» را با در مرادیه یا در قرارگاه بعدی پذیرفته است، از طرف دیگر در صفحه ۴۱۲ جهانگشا آمده که: علیقلی‌خان بعد از سرکوبی طو ایف بیوت خوارزم، در هنگامی که نادر در ساوجبلاغ مکرری بود وارد مشهد شده است. تصور می‌رود محمد کاظم که این خبر را از جهانگشا گرفته، می‌دقتی کرده، و محل را جایجا نموده است.

۴- از جهانگشا: ص ۴۱۱.

۵- مینورسکی گوید: آقابانو مراد المیزاب ملکه روسیه است.

ممالک محروسه، گوشزد مسوس<sup>۴</sup> که پادشاه کل مملکت فرنگ بود گردید. خواهش آن بود که جمعی بدان دیار رفته، سلوک معاش و گفتار و کردار و رفتار عساکر نصرت شمار و مملکت آنرا ملاحظه، و محموران بدبترین وجهی شکل آنرا در مقطعات بسویر کرده، به حضور حاضر نمایند.

و بدین تقریب به قدر چهار هزار نفر ملازم یراق طلا و نقره باشخان (؟) نام که از جمله معتبرین آن درگاه خورشید کلاه بود همراه، و از عجایبات فرنگ از قبیل ساعت نامه و شمعدانهای عجایبدار و بازیگران شیرین گفتار و چهارنفر از محبوبان خورشید ملالت جنگی نواز و دیباها و پارچه‌های الونک (؟) و دو دانه الماس که هربک به وزن یکمقد ویست قیراط [بود] و یکهنزار و پانصد شتر از اقمه و اسباب بارنموده، بدستوان پادبود به منجابت ایلیچی ارسال، و روانه همدرخان نموده بود، که پادشاه اروس بیسر ایلیچیان خود را همراه کرده، روانه درگاه سپهر اتساب صاحبقرانی ساخت.

بعد از ورود بدان درگاه سلاطین سجده گاه، بد زیارت آستان گریاس گردون اساس شرف، چند یومی دیگر به عزیمت بسوی اشرف شرف، و هدایایی که پادشاهان سابق الذکر ارسال داشته بودند، جدا جدا به نظر امتای دولت دوران عدت رسانیدند.

و نامهای که آقابانو پادشاه اروس ارسال داشته بود، مضمون آن این است که: چون سابق بر این مکرر اوقات ایلیچیان آن حضرت وارد، و اظهار یگانگی و اتحاد و آرزوی ملاقات و مواصلت فیما بین مقرر ساخته، و مراجعت می کردند، یقین حاصل است که جدایی فیما بین این ولایت و آن ولایت متصور نیست، ولله الحمد والمنة از لشکر وحشم و خزانه و دوفینه آنچه عقل تصور نماید موجود است. و هرگاه آن حضرت، که اعظم سلاطین ترک و نامدار پادشاهان سترگ است، خود در مقام انصاف در آمده به حقیقت حال و کیفیت احوال رسیده، که هر کس از اعلی و ادنی از هندی و مسلمان و از منی و یهود و کبیر و ترسا که باشند، نشده که زن به استقبال نامداران صف شکن عازم گردند، و هر طایفه که بوده سر را قدم ساخته از راه اخلاص و فروتنی قدم در شیستان خاص گذاشته اند. هرگاه آن پادشاه اسلام پناه آرزوی ملاقات ما داشته باشند، به عنوان مهمانی عازم این ولا [شده]، و چند یومی ضعیفان و ادی حیرت و فقیران پر محنت را ملاقات حاصل ساخته، به احسن وجه حسب المرام عازم مقصد خواهند گردید.

چون دارای دوران از مضمون نامه پادشاه خورشید کلاه مطلع گردید، گفت: آنچه فرموده است بیان واقع است. انشاء الله عازم آن حدود خواهم شد.

و دیگر تحف و هدایای پادشاه روس (۴) را بد نظر اولیای دولت قاهره در

۴- مینورسکی (ص ۱۳۴ ترجمه) گوید: به عقیده بارتولد، مقصود فراسوای اول پادشاه اطریش است. سفیر او از راه حاجی طرخان آمد، و در آنجا ایلیچیان آقابانو پادشاه (الیزابت ملکه روسیه) هم به او ملحق شدند.

۷- چند سطر بالا، بدستور مسوس آمده، شاید مسوس، صورتی از نمه (نام آلمان و آتریش به زبان روسی) چند صفحه بعد طموس شاه روس آمده، و در اواخر فصل روسیوس

آوردند. و نامه دوستانه‌ای قلمی فرموده بود که: چون مذکور خاطر انور گردید که آن پادشاه اسلام پناه گوی سبقت و نامداری از شهریاران ایران و توران و هندوستان ریوده، و در شجاعت قرینه رستم زابلی، و در سخاوت عدیل حاتم طایی، و در عدالت مانند انوشیروان مدائینی، و در عقل و فراست نادر روزگار، و زینده تخت چرخ زرنگار است، نواب همایون مارا بسیار خوش آمده، لازم دانست که قیامین آن حضرت و این جانب اتحاد حاصل شود، که هر گاه لشکر و حشم در کار باشد، اعلام نمایند که بی مضایقه ارسال خواهد شد.

خاقان گیتیستان مقرر فرمود که چند طبق جوهر نثار نامه آن حضرت نمودند.

## ۲۰۹

### [چشم‌بندی‌های بازیگران فرنگی در حضور نادر]

و از هدایایی که ارسال داشته بود، از آن جمله چهار نفر بازیگر داشت. که حسب‌الاشارة صاحبقران، در آن مجلس اشکالی که بود به نظر امنای دولت دوران عدت رسانیدند.

از آن جمله اولاً دختر ماه سیمایی، که عقل از تصور حسن آن در حیرت برخود مسدود می‌ساخت، داخل مجلس گشته، شروع در رقص به‌طور فرنگ کرد. چون ساعتی امتداد یافت، ناگاه آن دختر چرخ زده دوشکل گل الوان در گلدان مرصع قرار یافت، که از عطر آن گل دماغ مجلسیان معطر گشته، و در صدر مجلس قرار یافت.

و دیگر، از آن چهار نفر یک نفر گفت: میوه الوان و سیب اصفهان و انبه هندوستان می‌خواهم. ناگاه نفری دیگر دست بر کیشه خود برده، تخم در آن زمین پاشید، که دردم درخت بسیاری به‌عمل آمده، و برگ و شکوفه از آن ظاهر گشته، و بهار آن فروریخت، و رفته رفته میوه الوان از قبیل سیب اصفهان و امرود خراسان و انبه هندوستان و نارنج و ترنج و لیموی مازندران و گوجه و آلوچه و زردآلو و آلبالو و گیلاس و انجیر و خرما و ازگیل و نار از میوه‌های بسیار ظاهر گردید، که در سینه‌ها چیده، در حضور اقدس مجلسیان میل نمودند. و بعد از نمودن این درختان، مرغی چند در میان درختان باهم در گفتگو و رد و بدل بودند. و بعد از ساعتی درختان سبزا در نظر به‌طریق وقت خزان ریزی بر گهای سرخ و زرد و پاره‌ای سبز نمودار گردید. چون ساعتی بدین طریق نمودند، رفته‌رفته از همان زمین که درختان بیرون آمده بود، بر زمین فرورفتند.

دیگر، در دل شب، که تیرگی جهان را فرو گرفته بود، یکی از این چهار نفر برهنه می‌شد، و به‌غیر ستر عورت چیزی دیگر به‌خود نداشت، چرخ چند می‌زد، و بعد از آن چادری به‌خود می‌گرفت، و آینه حلبی از میان چادر بیرون می‌آورد که از شعاع آن

۱- ظ: مسموم. کنایه از سیر.

۲- نخه: بجدته.

تیر کمی شب چون دل روز روشن می‌گشت. و آن مقدار روشن می‌شد که از ده‌روزه راه جماعتی آمدند و تفریر نمودند که در فلان‌شب طرفه عجایی نمودار گشت. گفتند: چگونه عجایی است؟ گفتند: در شب تاریک آسمان به مرتبه‌های روشن گشت که هرگز به آن روشنی ما روز را ندیده بودیم. این هم از عجایب روزگار بود.

دیگر، آن چهار نفر در برابر هم می‌ایستادند، و مطلق زبان را به‌نطق نمی‌گشودند، و از ایشان زمره و خوشگویی به‌ظهور می‌آمد که گویا هر چهار بیدک آواز صوت می‌خواندند. و اما مطلق زبان به‌نطق گشوده نمی‌شد، و این آواز از ایشان ظاهر می‌گشت. و دیگر، قریب به صد تیره‌هایی از باروت می‌ساختند، و در جایی بلند می‌گذاشتند، که هرگاه امر کنید مایکی از آن تیره‌ها را آتش دهیم. شمع در دست خود داشتند، و تیر هوایی دو تیر پرتاب راه از ایشان دور بود. اگر ده تیر می‌گفتند، هر ده تیر را بیکبار آتش می‌دادند. این هم جای تعجب داشت.

و دیگر، قرغان بزرگی را دربار می‌گذاشتند، و قدری آب در آن می‌کردند، و به‌ست [من] برنج به‌سنگ عراق در آن می‌ریختند، و مطلق آتش در زیر آن نمی‌کردند. و بیدک خود بخود به‌جوش می‌آمد. بعد از آن سردیگ را برمی‌داشتند، و قریب به صد لنگری طعام می‌کشیدند، و هر قاب بیدک رنگ، و بالای هر لنگری مرغ و کباب گذاشته. مجلسیان میل کرده، مامور می‌گشتند، این هم از عجایب روزگار بود.

و دیگر، فواره‌ای در زمین خشک نصب می‌کردند، و سه دفعه بر دور آن خط می‌کشیدند، و آن فواره بیکبار به‌محدث تمام آب از میانش می‌جوشید، که یک‌میل راه صدای آن می‌رفت، و از بالا که آب بر زمین می‌رسید مطلق زمین تم نمی‌گرفت. و قریب یک‌ساعت نجومی بدین‌منوال فواره درجوش و خروش بود، و چون فواره را از زمین برمی‌داشتند، دیگر اثری از آب پیدا نبود. و بار دیگر همان فواره را بر زمین نصب می‌کردند، و این مرتبه یک برآمدن از جوشیدن آب بود، و یک برآمدن آتش که گل‌فشان می‌کرد و قریب به دو ساعت فواره را درجوش داشتند.

و دیگر، یک نفر از ایشان راست می‌ایستاد، و یک نفر دیگر کله بر کله او نهاده راست می‌ایستاد، و نفری دیگر دست‌زده می‌رفت و پای بر پای او نهاده می‌ایستاد، و نفری دیگر به‌کله و دو نفر بر پای یکدیگر قریب هفت نفر این قسم بر بالای هم می‌ایستادند، و هر نفری که می‌خواست بالا رود، دست به‌کمر و دوش آن نهاده، بالا می‌رفت و می‌ایستاد. و تعجب این بود که یک نفر که در آخر آمد، این هفت نفر [را] که بر بالای هم ایستاده بودند پای نفر اولین را برداشته بود و بردوش خود گذاشت، چنانچه بی‌اختیار غریو از اهل مجلس برآمد، و این زور به‌عقل راست نمی‌آید. یک نفر می‌ایستاد و نفری دیگر دست در عقب او گرفته می‌ایستاد، تا قریب چهل نفر بر پشت یکدیگر چسبیده می‌ایستادند، و نفر دیگر قوت می‌کرد و این چهل نفر که پشت بر پشت یکدیگر نهاده به‌هم چسبیده بودند زور کرده این چهل نفر را از جای برمی‌داشت، و در حضور سی‌چهل قدم گردانیده بر زمین می‌گذاشت. این زور جای تعجب است.

و دیگر، آدمی را می‌آوردند و اعضای آنرا از زانو و بیخ‌ران و دستها و سر از تن جدا می‌کردند. و چون تمام روی زمین را که این عمل کرده بودند گرفته بود، ساعتی همچنان در میان میدان افتاده بود. باز برده بر روی آن می‌کشیدند، و یکی از این چهار نفر در زیر برده رفته، بعد از ساعتی که بیرون می‌آمد، پرده را که بر می‌داشت آن شخص سلامت بر می‌خواست، که گویا هرگز زخم بر بدن آن نرسیده.

و دیگر، دست در اندرون کیسه عیاری می‌کردند، و کیسه را اول افتانی می‌دادند که هیچ در اندرون آن نیست، بعد از آن دست کرده دو خروس از کیسه بدر می‌آوردند خوشرنک و بزرگ، و هر دو خروس به جنگ سر می‌دادند. هر گاه این خروسها بال‌به‌هم می‌زدند، آتش گلفشان از بال ایشان می‌ریخت، و یک ساعت نجومی با هم در جنگ بودند. چون برده بر روی خروسها می‌کشیدند، و پرده را بعد لمحهای بر می‌داشتند، دو کبک رنگین نمودار می‌گردید، و کبکان بنیاد خوشخوانی می‌کردند که گویا در دامن کوه قهقهه می‌زُتند. باز برده بر روی کبک می‌کشیدند، چون بر می‌داشتند، دو مار سیاه پشت قرمز کفچه، در عوض کبک نمودار می‌گردید. چنانچه دهنها باز کرده، هر دو سراز زمین برداشته، به‌همدیگر پیچ می‌خوردند و جنگ می‌کردند، تا هر دو سست شده افتادند. برده بر روی مارها کشیدند، و در چیدن، علامتی نبود.

و دیگر، زمینی برابر به‌حوضی بزرگ می‌ساختند و گود می‌کردند، و می‌گفتند بشما باید تا سقاها این گود را پر از آب سازند، و حوق از آب برگشت، برده بر روی او کشیدند. یک زمان فاصله چون برداشتند، این آب به‌مرتب‌های یخ بسته بود، که گفتند یکی از فیلبانان را بگویند که فیل را بر روی حوض یخ بسته براند. فیل با گوده‌ای که دارد پای بر بالای این یخ گذاشته، و ساعتی لگد کوب نمود. گویا سنگ خارا بود که مطلقاً قصوری بدان راه نیافت. باز برده روی آن یخ می‌کشیدند، و چون برده بر می‌داشتند، اصلاً نشانی از آب و نم نبود.

و دیگر، دو خیمه برابر هم بر سر پای می‌کردند، و درهای خیمه‌ها برابر هم بود، و فاصله این هر دو خیمه از هم یک تیر پرتاب بود. و اول دامن هر دو خیمه را بالا می‌زدند و می‌گفتند: ملاحظه نمایند که در میان خیمه چیزی نیست، و خیمه خالی است. و بعد از آن دامنهای خیمه‌ها را بر زمین برابر می‌ساختند، از چهار نفر یکی در این خیمه بود. و یکی در آن خیمه داخل می‌شد، و میان خیمه‌ها غیر از این دو نفر چیزی دیگر نبود. و دو نفر دیگر داخل شده، می‌گفتند که: شما از قسم جانوران چرند و پرند و هر قسم که خواهید از یک جنس از این هر دو خیمه از برای شما حاضر سازیم، و یا هم ایشان را به جنگ اندازیم.

ایلچی طموس شاه رومنوس گفت: شتر مرغی هر گاه ظاهر سازند، اولی خواهد بود، در ساعت دوشتر مرغ بزرگ از خیمه‌ها بیرون آمده و مدتی با هم فایق نیامدند. آنها را از هم جدا ساختند به‌درون خیمه بردند.

دارای دوران فرمود که دو نیله‌گاو بیرون بیاورند، در دم از هر خیمه یک نیله‌گاو فربه بسیار بزرگ بیرون آمده، با هم به جنگ درآمدند، و کله بر کله هم نهادند، گاهی

این آنرا، و گاهی آن بزرا می‌آورد. قریب به دو ساعت این نیله گاوها در جنگ بودند، تا از یکدیگر ایشان را جدا کرده، هریک را به خیمه خود بردند، مجعلا از هر خیمه جانوری که نام می‌بردند ایشان در حال حاضر می‌ساختند، و ایشان را به جنگ می‌انداختند. هر چند حضار مجلس فکر کردند، بی به کار آن جماعت نتوانستند برد. و دیگر، قریب پنجاه تیر پیکاندار و کمانی حاضر ساختند، یکی از ایشان کمان را به دست می‌گرفت و تیری می‌انداخت، آنقدر که می‌رفت در هوا همانجا می‌ایستاد و تیر دیگر به کمان گذاشته همچنان در دست می‌انداخت که به فاق تیری که در هوا ایستاده می‌خورد و بند می‌شد. و این پنجاه تیر را همه برفاق یکدیگر می‌زدند و همچنان در هوا ایستاده و بر یکدیگر بند می‌شد تا تیر آخرین که برفاق آن پنجاه تیر می‌زد تیرها از هم جدا شده، بر زمین می‌افتاد. این هم جای تعجب داشت.

و دیگر، طشت بزرگی پر از آب صاف می‌کردند، و در حضور بر زمین می‌گذاشتند، و یک گل سرخ در دست داشتند، می‌گفتند: به هر رنگ که خواهید در آب فرو برده به شما نمایم. یک بار به آب فرو بردند، چون بیرون آوردند گل زرد بود. دیگر باره فرو بردند گل... شد، دیگر باره به آب فرو بردند این مرتبه گل آبی شد، دیگر [باره] به آب فرو بردند گل نارنجی شد. مجعلا اگر صد مرتبه به آب فرو می‌بردند هر بار به رنگ علیحده نمودار می‌شد.

دیگر، کلافه ریسمان سفیدی طلبدیه، باز در این آب فرو بردند سرخ شد، مرتبه دیگر زرد شد، مرتبه دیگر چهره‌ای شده، مرتبه دیگر آبی شد. اگر صد مرتبه در آب فرو می‌بردند، هر مرتبه رنگی بیرون می‌آمد. این هم خالی از اشکالی نبود.

و دیگر، قفسی می‌آوردند مربع، و روی قفس را به جانب خاقان دوران می‌گرفتند. کبک بسیار خوبی به نظر می‌آمد. طرف دیگر را می‌گردانیدند بلبل خوش‌آواز به نظر می‌آمد، طرف دیگر را می‌گردانیدند طوطی سبز خوش‌رنگ ظاهر می‌شد، طرف دیگر که بر می‌گردانیدند جانور مرغ سخنگوی ظاهر می‌گشت، و در چهار طرف قفس تکلم می‌کرد. اگر صد دفعه می‌گردانیدند هر دفعه جانوری تازه به نظر می‌آمد، و هر گاه یک طرف آنرا بالا می‌کردند اثری از جانوران نبود.

قالی بزرگ بیست ذرعی را می‌آوردند و می‌انداختند، در کمال خوش‌طرحی و رنگ‌آمیزی، و این قالی را از رو به پشت می‌گردانیدند، پشت رو می‌شد و روی قالی پشت، فاما به طرح دیگر و رنگ دیگر. اگر صد بار این عمل می‌کردند هر بار پشت رو می‌شد و روی پشت و طرح و رنگ دیگر، اگر صد بار که نمودار می‌گشت، این هم محل تعجب بود.

دیگر، آفتابه بزرگی را پر از آب می‌کردند، و در حضور او را سرازیر کرده آب او را تمام می‌ریختند. و چون آفتابه را درست نگاه می‌داشتند باز پر آب بود، باز سرازیر کرده آبش را می‌ریختند. اگر صد مرتبه آبش را می‌ریختند، چون درست



نگاه می‌داشتند باز پر آب بود. این هم از جمله غرایب بود.  
دیگر، جوال بزرگی را می‌انداختند، و این جوال دوسر داشت. هندوانه بزرگی را می‌آوردند و از این سر جوال به اندرون می‌انداختند، و از آن سر جوال که بیرون می‌کردند خربوزه بود. باز از آن سر جوال خربوزه را به اندرون می‌انداختند، از این سر که بیرون می‌آوردند سینی پر از انگور صاجی بود. باز سینی انگور را از آن سر جوال می‌انداختند و از آن سر بیرون می‌آوردند، پر از سیب و شفتالو و عناب بود. اگر صد مرتبه می‌انداختند از آن سر که بیرون می‌آمد هر دفعه میوه تازه ای الوان ظاهر می‌گشت. این هم از عجایب روزگار بود.

دیگر، چهار نفر می‌ایستادند. یک نفر دهن خود را باز می‌کرد، سر ماری از دهن آن بیرون می‌آمد، و نفری دیگر سر مار را گرفته [می‌کشید]. تا این مار آخر می‌شد، مار دیگر، و مار دیگر، و همچنین تا بیست مار، همه چهار ذرع و پنج ذرع، که از دهن آن شخص بیرون می‌آمد. چون مارها را رها می‌کردند، باهم عبادله کرده یکدیگر را زخمی می‌نمودند.

و دیگر، یک رنگ گل بردست داشت. هر گاه به آینه می‌گرفت، رنگ دیگر به نظر می‌آمد. و هر گاه به عقب آینه می‌برد و می‌آورد، رنگ تازه ای به نظر می‌آمد. و دیگر ده مرطبان چینی را در حضور بردسته هم می‌پچیدند، و همه کس مشاهده می‌کرد که این مرطبانها خالی است. بعد از دقیقه ای سر هر مرطبان را که بر می‌داشتند، یکی پر از عسل بود، یکی پر از مربای به بود، یکی پر از مربای بالنک، و یکی پر از شکر چینی، و یکی پر از اقسام شیرینی، و یکی پر از ساق عروسان، و یکی پر از هلیله و آمله بود، چنانچه در هر کدام ترکیب دیگر کرده، بحضور می‌آوردند و هر کس می‌خورد، باز ساعتی بر این می‌گذشت، سر مرطبانها را که بر می‌داشتند تمام خالی بود، که گویا هزار دفعه به آب شسته‌اند. این هم غریب بود.

و دیگر، کلیات سعدی را می‌آوردند، و در حضور به کیسه می‌کردند، و باز که بیرون می‌آوردند دیوان حافظ بود. و دیوان حافظ را به کیسه می‌گذاشتند چون بیرون می‌آوردند دیوان عرفی بود. و دیوان کلیم مرتبه دیگر در می‌آوردند، و دفعه دیگر دیوان اهلی به نظر حاضران می‌آوردند. بدین دستور اگر صدبار می‌گذاشتند و بیرون می‌آوردند هر دفعه کتاب تازه ای بود. این هم جای تعجب داشت.

دیگر، زنجیری پنجاه ذرعی می‌آوردند، و در حضور به هوا می‌انداختند، این زنجیر در هوا راست می‌ایستاد که گویا سر آن به جایی بند است. و سگی را می‌آوردند، دست به زنجیر گرفته در کمال جلاکی بالا رفته و ناپدید می‌شد. گرگی از قفای آن و شیری و ببری و پلنگی متعاقب هم بالا رفته و ناپدید می‌گشتند. و اگر هزار نوع از جانوران بالا می‌رفت غایب می‌شد. آخر زنجیر را کشیده در کیسه کردند و کسی ندانست که این دها به کجا رفت. این هم کمال تعجب داشت.

دیگر، لنگری بزرگی و سرپوشی حاضر می‌ساختند، و سرپوش را در حضور بر سر لنگری خالی می‌گذاشتند. چون بر می‌داشتند پر از لیمو بود. چون این مرتبه گذاشته